

## نامهء پدری به دخترش

در رابطه به مجلدات بعدی ی شاهکاری که به مدد صمیمانه و حسن تفاهم تاریخی گرداننده گان محترم سایت های آرایی و نوید روز؛ کاندیدای جایزه نوبل نموده و جلد اول آنرا روی انترنیت گذاشته ام؛ ضرورت شد سفری داشته و از نزدیک با استاد عالم افتخار ملاقات نمایم.

حدوداً ۲۶ ساعت داشتم تا پیرامون تاریخچهء این اثر بزرگ که حادثه ای در گسترهء مشرقزمین و حتی تمام دنیاست؛ اطلاعات کسب نمایم. پیرامون همه چیز اکنون نه مقدر و نه منظور است که سخن بگویم. برخورد دیگر کاملاً الزامی گشت که این اثر را بار های دیگر و به شیوه های متفاوت بخوانم. آرزومندم در پی انتشار سومین - و آخرین جلد - ۱۰۱ زینه برای تقرب به جهانشناسی ی ساینفیک - پروپوزل خود را عنوانی گردانندگان جایزهء جهانی نوبل دقیق و امروزمین و دیپلوماتیک سازم و از آن مهمتر طرح هایی جهت دانشگاهی سازی و تکثیر نمایشنامه ای و فیلمی و رادیویی... اثر آماده نمایم.

من میدانستم که درک و احساس و دریافت من هنوز خیلی بدوی و آفاقی و احساساتی است ولی با این ملاقات برایم مسلم شد؛ تصورات آدمی در مورد راهی که توسط خودش طی نشده؛ بیحد ناچیز و مبتذل می باشد. کما اینکه تصورات من و هر کس دیگر در مورد سفر هایی کیهانی نیل آرمسترانگ و گاگارین و والتینا تریشکوا و سایر قهرمانان فضا؛ اصلاً توهماتى بیش نیستند و نمیتوانند هم بیش باشند!

با آنچه از نزدیک دستگیرم شد؛ آفرینشگر اثر میتودیک آموزشی - پرورشی - معرفتی - روانی ی « ۱۰۱ زینه» و خود این اثر شاید برای نسل های کنونی ی خواننده گان و دانشمندان و روشنفکران و متکلمان و فلاسفه... چنانکه باید قابل درک و دریافت نیست چه رسد به عوام.

نه تنها دلیل آن است که همه دارای سوابق ذهنی سخت و زمخت ترسب کرده استند بلکه اساساً روان فردی و اجتماعی چنان است که این شاهکار را از مقالات و داستانهای عادی و احیاناً کتاب های متعارف به خیلی دشواری می تواند تفکیک نماید؛ مخصوصاً که در نام نویسنده و طراح و آفرینشگر آن القاب مطمئن پروفیسور و دکتور و اکادمسین و علامه... پیوست نیست و او هنوز از کدام دانشگاه و اکادمی روی زمین سند فراغت نگرفته است.

در همین جا تأکید مینمایم که کلمهء «شاهکار» هم جز اینکه نیروی خیال کسی چیز فوق العاده ای از آن برداشت کند؛ در مورد این اثر؛ واژهء وصفی شرمنده ایست. در زبان و فرهنگ ادبیاتی « غیر مسؤل» ما به چه چیز هایی نیست که شاهکار گفته نمی شود. هکذا من با کمال بیچاره گی در مورد چنین نادره ای از واژهء «استاد» استفاده کرده ام و میکنم.

روبهمرفته این ۱۰۱ زینه شاید سطر و جمله ای ندارد که پشتوانه های عظیم تجربی نداشته باشد. در جریان صحبت های اخیر اشاره به گرفتاری ای شد که استاد افتخار با عزیز ترین و تحصیل یافته ترین عضو فامیل خود داشته است. دختر کلان استاد که چیز هایی از استعداد پدر را دارد؛ پس از اینکه چهار سال در دورهء «طالبان» خانه نشینی بیمار کننده را متحمل میشود؛ در نخستین سال رهایی حتی بدون آماده گی

امتحان کانکور میدهد و خلاصه فاکولته تکنولوژی کیمیاوی را با عالیترین نمرات به پایان رسانده در رشته ع خویش استاد فاکولته میشود .

در اوایل او تا جائیکه همان **چوکات تکنولوژی ی کیمیاوی** در بین است ؛ قادر است هر معادله را حل ، هر مسأله را تحلیل و هر درسی را مؤفانه پیش ببرد ؛ ولی به مجردیکه همین چوکات در بین نبود ؛ دیگر ؛ بلافاصله به شاگرد ملای ده ، دنباله روی مادر کلان و دیگر اقارب بزرگسال معذور و مجبور و آدمی که محیط های اینجینی هر سو میکشاندش ؛ عوض میگردد .

منجمله در مورد قرآن و آیات معین آن همان افواهات و اوهام ساری و جاری در اینجا و آنجا را بیان میدارد و بر سر آن حتی با پدر چنان دانشمند و جهانشناس هم به کله شقی می پردازد . روزی استاد برایش میگوید :

اینگونه باور ها که مردم بی سواد و معذور گرفتارش هستند ؛ شائسته کسی چون لیسانسه تکنولوژی کیمیاوی و استاد فاکولته نیست ؛ مخصوصاً در مورد قرآن و آیات و روایات آن سعی کن نخوانده و ندانسته سخن نگویی و مطالب خرافی آشکارا ضد قرآن و عقل و علم که نباید هرگز از دهانت بر آید .

نتیجه این توصیه و یا رهنمایی نا خوشایند و درد آور است ؛ اولاً فرزند عزیز لیسانسه کیمیا و استاد فاکولته ؛ گرفتار خشم و عصبانیت میشود و شاید به دلیل اینکه در مقابل پدر عکس العملی نشان داده نمیتواند که تسکینش کند ؛ کارش به سیروم و دوا و چندین روز مراقبت طبی میکشد و سپس هم به ویژه در برابر پدر ؛ آدم سابق نیست و حتی دور انداخته پیغام میدهد که عقیده ایم دلیم ؛ یا جائیکه من با اینهمه تحصیلات ندانم پدرم که لابد یک دهاتی بی تحصیل است ؛ از کجا میداند .

استاد افتخار ناگزیر همان موارد مورد نظر را از قرآن بیرون میکشد و طور مقایسوی به فرزند می فرستد که اصل این است و معنا چنان ؛ و آنگاه می پرسد با اینهم درست است که خودت سخنان خاله زنگ های دهاتی مکتب و تحصیل و سواد ندیده را تکرار نمایی ؟ .

حتی چنانکه دیگر ؛ در سند هم می بینیم مقاومت ادامه پیدا میکند ؛ تا جائیکه برای دفاع ؛ احتمال داده میشود که پدر عربی نمیداند و قرآنی که در دست دارد ؛ ترجمه اش غلط است !

مگر هر کدام ما چنین نیستیم و چنین با غیرت ! بالای حرف و باور خود ایستاده گی نمی کنیم !؟

در تحلیل روانی این مورد می یابیم :

این دختر پُر استعداد در ایام کودکی و نو جوانی اساساً نزد مادر کلان خود در ده بوده در حالیکه پدر و فامیل پدری در شهر کابل به سر می برده اند . لذا این فرزند استاد افتخار در محیط دهاتی با همنشینان دهاتی بیشترین باور های دهاتی را جذب میکند . مادر کلان خوبترین مراقبت ها را نسبت به او میدول میدارد و منجمله سر فرصت با استفاده از امکان مسجد ؛ او را شاگرد آخوند میسازد . طفل پر استعداد با درخشش خیره کننده قرآن شریف را ختم مینماید . ولی کما اینکه در هیچ جا مجاز و ممکن نیست ؛ از معنی و محتوای قرآن چیزی یاد نمیگیرد و صرفاً باور ها و تحکمت و افسانه های ملا و دیگران را در مورد می شنود .

خدا را شکر که مادر کلان شعوری بالاتر از حضرت عمر ( مثلاً حین دادن فرمان امحای کتابخانه اسکندریه ) دارد و ختم قرآن را پایان دانش دین و دنیا ندانسته طفل را به مکتب شهری نیز شامل میسازد . دختر مکتب را تا سطح لسه هم با عالیترین درجه ها به پایان میرساند ؛ ولی اسلام عمری و ابو سفیانی در وجود طلبای گرام سر میرسد و دختر را مانند سایر زنان و دختران افغانستان تقریباً « زنده به گور » میکند .

آرزومندم به متن این نامه دارای اهمیت چندین جانبه استاد افتخار برای دخترش ؛ توجه هر چه دقیق تر فرمائید که ماحصل قیمتمدار یک تجربه بلافصل و بزرگ علمی - معرفتی را در اختیار مان میگذارد .

البته زمانی بعد - مخصوصاً با دریافت « گزیده های از کتاب تاریخ تمدن اسلام » مخاطب نامه ؛ به تجدید نظر در خود آغاز نموده ؛ اینک افق های روشن را فرا راه خود گشوده است و به همین دلیل اصرار اینجانب برای گرفتن اجازه نشر این نامهء تاریخی مثمر ثمر واقع می شود :

## دختر عزیز ، نازنین و زحمتگشم استاد انجنیر .....!

از جوابی که به پرسش نامهء من نوشته بودی ؛ بسیار درس گرفتم و سخت نیرو و قوت قلب و ایمان یافتم . اول اجازه بده جوابیه ات را اینجا به طور کامل نقل کنم تا خود هم مجدداً بر آن غور کنی که چه مواد گرانبها و با ارزش می باشد .

خطاب به من می نویسی :

« آیا شما زبان عربی را به درستی میدانید ؟

آیا شما میتوانید عربی را به فارسی ترجمه کنید ؟

به نظر من ترجمهء این قرآن که پیش شماست به کلی غلط است !

چون خودم به زبان عربی نمیدانم . وقتیکه زبان عربی را ندانم چطور به این سؤال جواب بدهم ؟

چون من نه به امریکا رفته ام نه به قطب جنوب و نه به آسمان نه به ناروی و نه ۱۴۰۰ سال قبل در این دنیا

بودم . بناءً معذرت مرا بپذیرید .

چون من انجنیر تکنالوژی مواد عضوی هستم . اصلاً در بارهء رشتهء خود معلومات ندارم که ۷ سال است

مطالعه میکنم .»

من اینچنین جواب سخت خردمندانه و واقعاً نابغه آسا را انتظار نداشتم .

از صمیم قلب برایت تبریک میگویم .

سخن من را غلط برداشت نکنی . بنی بشر آنچه از علوم و تکنالوژی ها و تمدن ها و فرهنگ ها و اخلاقیات

یافته و اندوخته است ؛ ناشی از همین جوشش و بیداری خرد ؛ از همین پرسش ها و کنجکاوی ها بوده است .

تمام دیوانه گی و بیماری من همین است که خود و شما را قادر به سؤال کردن و دلیل جستن و فکر کردن و

مجهولات را مجهول دانستن و از معلوم به مجهول رفتن ببینم .

تو حق داری ؛ تو مرا غرور و ثروت و نعمت بزرگ بخشیدی که طرف پرسش خردمندانهء خود قرارم دادی .

بدبختی زمانی بود که کورگورانه و بدون فکر و اندیشه و دلیل و منطق :

- یا می پذیرفتی .

- یا رد می کردی .

آری ! پرسش دارد ؛ من « آیا زبان عربی را به درستی » میدانم ؟

اصلاً پرسیدنی است که من سواد فارسی دارم چه رسد به قدرت ترجمهء عربی به فارسی ؟

اصلاً پرسیدنی است که من چه کاره هستم ، چه مقصد ، چه توانایی و چه ناتوانی دارم ؟

چه بزرگ سخنی است که نوشتی : « به نظر من ترجمهء این قرآن که پیش شماست به کلی غلط است ! »

چرا غلط است ؟ صحتش را چطور بیابیم ؟ چرا قرآن را « به کلی غلط » ترجمه می کنند ؟ اگر تمام ترجمه ها

همین طور بود چی ؟ اگر صرف نظر از ترجمه ها ؛ اصل همین طور بود چی ؟

دیدید که توسط برداشتن چند گام عملی و منطقی کوچک، رقتیم و راز سر به مهر مخوف و هیولا مانند را یافتیم. مردم آسمان ها را با همین گام ها فتح کرده اند و فتح می کنند!

میدانی؟ من چه وقت آتش میگیرم؟

وقتی ببینم آدمی - که من به او ارزش قابل باشم، دوستش داشته باشم نسبت به او بی اعتنا مانده نتوانم - ولی او از آنچه بوزینه وار و بی دلیل به آن چسبیده نه تنها دفاع بوزینه وار یعنی آفتاب را به دو انگشت پُت کند بلکه من یا کسان مشابه در دنیا را هم مجبور و محکوم بداند که بنده گی و تبعیت او را بکنیم.

چرا؛ که من راز و کلید تمام بدبختی های خود و وطن و مردم افغان و جهان را در همین نقطه می بینم. تکرار میکنم: همین نقطه! نقطه و نه بزرگتر از آن!

به هر حال حق این پاسخ جانانه و خردمندانه با این چند کلمه ادا نمی شود. من در باره آن رساله ای خواهم نوشت و برایت اهدا خواهم کرد.

ولی از تو عزیز؛ تمنا دارم که این سؤال ها و استدلال منطقی ات را به همه چیز و به همه جا و به همه کس در آسمان و زمین، در طبیعت و ماورای طبیعت، در گذشته و حال و آینده، در مورد دوستان و دشمنان، در مورد باور های غفلتاً یا جبراً بار شده بر ما و دیگران؛ خلاصه به همه موارد که با آن سر و کار داری و با کار و سرنوشت و زندگی و علایق و صحت و شادابی ات رابطه دارد (( تعمیم )) داده بروی.

این مفاهیم که از قلم تو بر روی کاغذ آمده کلید فتح تمام کنجینه های عالم است و قبل از همه برایت مدد میکند؛ کار هایی را که در ۷ سال میکویی قناعت بخش نبوده؛ در ۷ ماه قناعت بخش سازی. دلایل و میتود های کار توضیح میخوهد و زمانگیر است. باشد تا اگر آینده ای بود.

ولی با پرسش و شک کردن و شک را رفع کردن توسط آزمایش و تجربه یا تعقل و منطق و اعتماد به نفس خیلی کار های میتوانی انجام دهی. هیچ بعید نیست که مانند نوانگ « کریک و واتسن » نردبان کلیدی دیگر مانند DNA و بالاتر از آن را کشف کنی.

**پیروز و سر فراز و شاداب و زیبا و دانا باشی!**

**پدر کوه درد و قووغ آشت (عالم افتخار)**

۲۱ سنبله ۱۳۸۷



**دُخت گرامی و عزیزم استاد انجنیر.....!**

چنانکه در نامه پیشین متعهد شده بودم که در پاسخ پرسش های بسیار عالی ات رساله ای خواهم نگاشت و برایت اهدا خواهم کرد؛ پس از مطالعات و ارزیابی ها بهتر دیدم که این پاسخ از زبان و از قلم خودم نباشد؛ اولی تر است.

زیرا من اکنون به جایی رسیده ام که هستی را از ماقبل « ماده » یعنی انرژی مطلق و کوارک ها ... در ۱۴/۷ میلیارد سال آنسوتر و حیات را در طلایه آن « اقیانوس های اولیه » یا « اقیانوس های آبگوشی » در فراتر

از ۳ میلیارد سال پیش و پیدایش و تکامل بشر نما ها را از ۴۸ میلیون سال و پیدایش بشر اولیه را از ۵۰ تا ۳۰ هزار سال پیش و آغاز نخستین تمدن های بشری را از ۱۰ حدوداً هزار سال ( در بین النهرین و فلات آریان و مصر ... ) چون کف دستم میدانم . ( از نادانی به دانایی رفتن ممکن و میسر است ولی از دانایی به نادانی واپس برگشتن خوشبختانه یا بدبختانه امکان ندارد! )

دانایی من مبتنی بر اوهام و خرافات و فال ها و حکایات ننه بزرگ و بابه کلان و جادو گر و دین فروش و دین جلاب محل و منطقه نیست . مبتنی بر علوم تحقیقی = تجربی و ساینس است !

اما تو عزیز من ؛ از هیچ طویله و رمه و گله نمی توانی انتظار داشته باشی که معنای « ساینس » و مصداق های آن را بدانند و تو قادر هم نیستی که مثلاً این یا آن ثبوت و حقیقت از کیمیا و تکنالوژی کیمیا را به « خر » ملا نصر الدین بدانانی ؛ ولو که حاکم و پادشاه و قدر قدرت زمان سرآپایت را غرق طلا هم بکند .

تو فقط میتوانی آدم ها را ؛ آن هم با میتود و تکنیک ویژه مورد خطاب قرار دهی . اکنون آدم هایی هم که گوهر و دماغ کمتر آسیب دیده دارند ؛ به مرور و زحمت سخنانت را می گیرند و آنان که دماغ هایشان نسج سرطانی یا سنگ شده است ؛ به سخن قرآن چون « حیوان کالانعام » به حال و بر جای خود باقی می مانند .

تو ؛ بر این بخش ناگزیری همانقدر بی تأثر باشی که بر حال تمام مواشی که روزانه قصابی می شوند ؛ میتوانی بی احساس بمانی .

معنای سخن من در عین حال این است که من هم بر بی بیعی های دیروزی و امروزی و فردایی افغانستان و خیلی کشور های مماثل افغانستان ناگزیرم چنین احساس را داشته باشم ؛ در غیر آن خودم از وحشت جابجا خواهم مُرد .

این ها خود بهترین ضرب المثل ها را فراهم کرده اند و آن اینست که « گوشت خر - دندان سگ » و هکذا « سزای قروت آب گرم ! » و غیره .

اما من و تو زمانی که بر کسانی سخن می گوئیم و درس میدهیم ؛ حداقل مقام و حیثیت بشری و انسانی به او قایل شده ایم . اگر غلط کرده ایم ؛ وای بر ما !

من آرزومند نه که متیقنم که در مورد تو و خیلی از کسان دیگر غلط نکرده ام و نمی کنم . منتها افهام و تفهیم مشکلات خود را دارد و در آن مورد جز صبر و فداکاری راه نداریم .

صمیمانه توقع دارم تحقیقات پُر نبوغ و سرشار از علم و خرد جرجی زیدان ؛ به تو نشان دهد که من زبان عربی ؛ تاریخ و پیش تاریخ مسلمانی و معانی قرآن و هویت و شخصیت قرآن خوران و قرآن زده گان و قرآن ترسان و قرآن فروشان و « دام تزویر کنندگان قرآن » را می دانم و می توانم بدانم یا چطور !!

معنای دیروز ( و زمانه های گذشته ) یعنی عصر حجر و غار زیستی و چادر نشینی و بیابانگردی و توانایی های فکری و علمی و فرهنگی در آن دوران ها را می دانم و می توانم بدانم یا خیر !!  
همچنان عین چیز ها را تو و امثال تو با اندک شهادت علمی و تحقیقی می توانید بدانید یا چطور !!

## گزیده های از کتاب بزرگ « تاریخ تمدن اسلام »

جرجی زیدان متولد اکتبر ۱۸۶۱ در یک خاندان مسیحی عرب واقع بیروت بوده و تا ۱۹۱۴ حیات پر بار و پرمعنی را گذرانده تحصیلات و مطالعات عالی و تألیفات تحقیقی و خردمندانه زیادی دارد . اما کتاب « تاریخ تمدن اسلام » او در حکم یک شاهکار بی رقیب است .

جرجی زیدان نه تنها به علت تسلط بر زبانهای کهن و نوین سامی منجمله عربی و زبانهای بین المللی چون انگلیسی و نه تنها به دلیل بزرگ شدن در محیط مسلمانان؛ و تحقیقات حیرت آور و خستگی ناپذیر صلاحیت بی بدیلی در تدوین این اثر بزرگ از خود متباز ساخته است بلکه اصول خیلی ها مدرن تاریخ نگاری را در آن مد نظر داشته و مراعات کرده است .

اصل کتاب در زبان عربی تألیف گردیده و ما ترجمه فارسی آنرا از علی جواهری کلام در دست داریم . با طرز ترجمه ای که به نظر می خورد؛ احتمال دارد که مفاهیمی از این نویسنده بزرگ قدری هم دگرگون شده باشد؛ چونکه ترجمه با به اصطلاح « نگارش » توأم گردیده و « ملا خورک » و « اسلامیزه » و « شیعه پسند » شده است .

معهدا با شناختی که از شخصیت و تعهد و وفاداری جرجی زیدان به حقیقت؛ در دست می باشد؛ مطالب گزیده زیرین ۹۹ فیصد مطمئن تلقی میگردد .  
وئ در ادامه مقدمه (( عرب و تمدن )) در آغاز کتاب « تاریخ تمدن اسلام » می نویسد :

## جاهلیت و حجاز :

مردمان شمال و جنوب شبه جزیره عربستان چنانکه گفته شد از خود تمدنی داشته اند ولی مردم حجاز که در وسط عربستان می زیستند به حال بدوی باقی ماندند زیرا سرزمین آنان خشک و بد آب و هوا بود و به واسطه سختی و بدی راه با مردمان متمدن آلمان مربوط نبودند . به قسمی که جهانگشایان بزرگ دنیا مانند رامسیس دوم در قرن ۱۴ پیش از میلاد و اسکندر مقدونی در قرن چهارم پیش از میلاد و ایلوس کالوس در زمان اگوست امپراتور روم ( قرن اول میلادی ) از تسخیر حجاز عاجز ماندند .

همینطور پادشاهان ایران موفق نشدند بر حجاز دست یابند . از آنرو مردم حجاز با خاطر آسوده به زندگانی بدوی بی آرایش خود ادامه دادند و این خود طبیعی است که تا انسان خود را در خطر نبیند به فکر چاره نمی افتد و از طرف دیگر انسان طبعاً خود خواه و طالب نام و جاه و مقام می باشد و ناچار به مبارزه می پردازد .

عرب های حجاز که با مردم دیگر مربوط نبودند؛ بجان یکدیگر افتادند و کاری جز قتل و غارت داخلی نداشتند؛ در عین حال مردانگی، گذشت و سخاوت از صفات برجسته این مردم جنگجو بود؛ و همین صفات برجسته آینده درخشانی برای آنان در پیش داشت .

عرب های حجاز سال های بسیاری که شمارش آنها خدا میداند؛ به همین حال بدویت زنده گی میکردند و چیزی از فرهنگ و تمدن نمیدانستند . تا اینکه یهودیان از زمان موسی و بعد از آن به واسطه تعدیات رومی ها و پس از خرابی اورشلیم به حجاز مهاجرت کردند و شاید نبطی ها هم در این آمد و شد با یهودیان بودند و در شهر های مکه و مدینه و طایف اقامت کردند .

بخصوص یهودیان بیشتر به مدینه آمدند؛ زیرا همکیشان آنان یعنی طوایف اوس و خزرج در مدینه بودند .

آمدن یهود در حجاز؛ بر وضع اجتماعی اعراب آن منطقه تأثیر بسیار داشت؛ مراسم حج . قربانی . نکاح . طلاق . برگزاری رسومات عید . انتخاب کاهن و امثال آن مطالبی بود که حجازیان از یهودیان آموختند . همین قسم داستان های تورات و تلمود از یهود به اعراب حجاز منتقل شد و همینکه سد مارب خراب گشت مردم یمن به حجاز آمدند و تدریجاً اعراب به دو قسمت بادیه نشین و شهر نشین تقسیم گشتند؛ شهر نشینان حجاز همان مردم مکه و مدینه و طایف می باشند .

مکه مهمترین شهر های حجاز بود زیرا از دور ترین نقاط عربستان برای زیارت کعبه به مکه می آمدند . مکه در عین حال که زیارتگاه بود مرکز بازرگانی هم شد و طبعاً قبایل نیرومند عرب برای تسلط بر شهر مکه به تکاپو افتادند .

در ابتدا فرزندان اسماعیل یعنی خود حجازی ها پرده دار کعبه و فرماندار مکه بودند . اما به زودی طایفه خزاعه از یمن به مکه آمدند و در قرن دوم میلادی فرمانروایی مکه را از فرزندان اسماعیل گرفتند ولی ناموس طبیعت کار آن ها را ساخت و در مدت کوتاهی در برابر زورمندی طایفه عدنان ( حجازی ) از پا در آمدند ؛ قبیله کنانه و قبیله قریش از شاخه های عدنان پدید آمد و فرمانروایی مکه به دست قریش باقی ماند .

در قرن پنجم میلادی سر خاندان قصی بن کلاب بن مره بود که به واسطه هوش و عقل و فکر صایب خویش شهرت بسیاری داشت . در آنزمان فرمانداری مکه با طایفه خزاعه بود . قصی بن کلاب دختر فرماندار مکه را گرفت تا مگر پس از مرگ پدر زن خود فرماندار مکه گردد . از این ازدواج پسری به دنیا آمد که بازرگان ثروتمند مشهوری شد .

درین اثنا پرده دار و فرماندار کعبه در گذشت و پیش از مرگ ؛ دختر خود ( زن قصی ) را جانشین خود ساخت ؛ ولی آن زن از قبول چنان منصب مهمی عذر خواسته اظهار داشت که توانایی گشودن و بستن در کعبه را ندارد .

فرماندار مکه سپس آن مقام را به پسر ناتوان خود موسوم به « محترش » واگذاشت . اما محترش به قدری نادان و ناتوان بود که مقام خود را در مقابل دریافت یک خیک شراب به قصی بن کلاب شوهر خواهر خود واگذارد .

این پیشامد بر طایفه خزاعه گران آمد و با طایفه قریش به جنگ و ستیز برخاستند ؛ سرانجام کار به حکمیت واگذار شد و چون حکم آنها مردی از قریش بود لذا حق را به قصی بن کلاب داد و قصی بن کلاب و فرزنداناش تا ظهور اسلام پرده دار کعبه و فرماندار مکه گشتند .

قصی بن کلاب اقوام خود را از اطراف به مکه آورد و زمین های بسیاری به آنان واگذارد تا در اطراف کعبه برای خود جا و منزل بسازند .

جانشین قصی پسرش عبد مناف شد . عبد مناف چندین پسر داشت و از آن جمله هاشم و عبد شمس بودند . عبد مناف در موقع مرگ ؛ هاشم را جانشین خود قرار داد ؛ امیه پسر عبد شمس بر عموی خود هاشم حسد ورزید و مطابق معمول آنزمان شرط بندی کرده برای محاکمه و اثبات حقانیت خود نزد کاهن خزاعی مقیم « عفاء » رفتند و جریان را گفتند ؛ کاهن به حقانیت هاشم حکم داد و چون امیه شرط کرده بود که در صورت محکومیت پنجاه شتر به عموی خود بدهد و بیست سال تمام از حجاز هجرت کند ناچار به شرط خود عمل کرده شتر ها را داد و از حجاز به شام رفت و این نخستین دشمنی و اختلافی بود که میان خاندان بنی هاشم و بنی امیه اتفاق افتاد و مدتی بعد از ظهور اسلام نیز ادامه داشت .

پس از مرگ هاشم ؛ پسرش عبدالمطلب – جد پیغمبر اسلام – جانشین پدر گشت . در آن زمان طایفه قریش نسبت به سایر طوایف حجاز ؛ مزیت های زیادی داشتند همانطور که لاوی ها در میان یهود و کشیش ها در میان مسیحیان دارای امتیازاتی بودند .

طایفه قریش باج و خراج نمی پرداختند و بر مردم دیگر حکومت میکردند ؛ کسی بر آنان حکومت نداشت ؛ از هر طایفه ای که می خواستند بدون قید و شرط دختر می گرفتند و به هر طایفه که دختر میدادند شرط می کردند که به دین قریش در بیاید . مراسم حج را طایفه قریش مقرر داشته و مردم حجاز را به پیروی از آن مراسم مجبور ساختند .

## حکومت عرب در دوران جاهلیت :

حکومت سرزمین حجاز مانند سایر نقاط بادیه نشین بود یعنی وظایفی را که در ممالک متمدن ده ها مردم انجام میدادند در میان مردم بادیه نشین یک نفر به عهده داشت که او را امیر میگویند .

بنابر این امیر ؛ هم پادشاه ، هم فرمانده قوا ، هم قاضی و هم رئیس دارایی بود . و طبعاً بدون هیچگونه دسته بندی و زمینه چینی عاقلترین و هوشیار ترین افراد قبیله امیر میشد و هرگاه افراد عاقل هوشمند متعدد بودند مسن ترین آنان انتخاب می گشت و هرگاه چند قبیله برای جنگ با قبایل دیگر همدست میشدند ؛ از روی قرعه فرمانده کل را از میان رؤسای قبایل انتخاب می کردند ؛ خواه جوان و خواه پیر ، همان کسی که قرعه به نام او در آمده بود ؛ فرمانده میشد .

این وضع حکومت بادیه نشینان حجاز بود که ذکر شد ؛ اما حجازی های شهر نشین یعنی مردم مکه تابع اوامر پرده دار کعبه بودند کسانیکه پرده دار کعبه میشدند طبعاً حکومت مکه نیز به دست آنها می افتاد .

## کعبه – قریش – بازرگانی :

همانطور که گفته شد طایفه قریش شهر نشین و بازرگان بودند . بازرگانی آنها در موقع آمد و رفت زوار کعبه انجام می یافت و از آنرو برای پیشرفت بازرگانی خویش راه ها را برای توسعه بازرگانی خویش از هر نظر هموار می ساختند تا زوار بیشتری به کعبه بیایند و سود زیاد تری عاید آنان گردد .

چیز دیگری که موجب آمدن سایر قبیله ها به مکه می شد آن بود که هر قبیله ای در کعبه بتی داشتند . شماره این بت ها از سیصد بیش بود ؛ بعضی از این بت ها شکل انسان بعضی شکل حیوان و پاره ای شکل گیاه داشتند .

علاوه بر مکه در نزدیکی شهر طایف بازار دیگری بود که به نام بازار عکاظ شهرت داشت . قبایل حجاز در ماه های حرام ( ماه هایی که در آنها جنگ نمی شد ) به آنجا می آمدند و در نخلستان های عکاظ چادر می زدند و مشغول داد و ستد می گشتند .

طایفه قریش برای اینکه مردم بیشتری را به بازار عکاظ بیاورند آنجا را نمایشگاه شعر و ادب و خطاب به سرایی قرار دادند و در نتیجه هر سال عده زیادی از گویندگان و خطیبان عرب برای اظهار فضل و شهرت به عکاظ می آمدند و اگر کسی اسیری داشت در بازار عکاظ اسیر خود را می فروخت و هرکس داد خواهی پیدا میکرد برای داد رسی به عکاظ می آمد .

پیش از اینکه بازار افتتاح شود شخصی را برای سر پرستی و اداره آن انتخاب می کردند که غالباً از مردم بنی تمیم بود . همینکه نمایشگاه عکاظ پایان می یافت شرکت کنندگان از آنجا به عرفه می آمدند و از عرفه به مکه کوچ کرده مراسم حج را انجام میدادند و به قبایل خود باز می گشتند .

طایفه قریش علاوه بر شرکت در بازار عکاظ سالی دو مرتبه یعنی زمستان ها به یمن و تابستان ها به بصری ( شام ) میرفتند و از آنرو شهر مکه رابط تجارتي شام و یمن می شد و **با آنکه در آن روز ها راه های تجارتي پر خطر بود ؛ کسی به بازرگانان قریش تعرض نمیکرد ؛ زیرا قریش فرماندار مکه و پرده دار کعبه و بنیاء از هر تعرضی محفوظ بودند .**

بازرگانان قریش تا ایران و حبشه هم می رفتند و از ایران موم و شکر و چیز های دیگر و از شام خوار و بار و پارچه حمل میکردند .

کعبه سرچشمه و مهر معاش مردم مکه بود و در غیر آن زنده گی در آن سر زمین خشک امکان نداشت .



طایفه قریش به واسطه مسافرت های دور و نزدیک و آمیزش با مردم شام و عراق از سایر اعراب آگاهتر و آزموده تر بودند و چون کعبه یگانه سرچشمه در آمد آنان بود برای اداره امور کعبه نهایت اهتمام را به خرج می دادند و تسهیلاتی جهت آمد و شد زوار مقرر می داشتند. مثلاً برای آب دادن و خوراک دادن به مسافران جا های معینی درست کرده و مؤسساتی تشکیل داده بودند که شماره آن مؤسسات تا پیدایش اسلام قریب به ۲۰ مؤسسه می رسید و ریاست هر یک از مؤسسات با رئیس یکی از تیره های قریش بود. و مهمترین تیره های قریش عبارت بودند از:

هاشمیان ، امویان ، نوفل ، عبدالدار ، اسد ، تیم ، مخزوم ، عدی ، جمح ، سهم وغیره ؛ و اینک نام آن مؤسسات و تیره هایی که بر آنها سرپرستی داشتند :

### ۱- دربارنی و پرده داری کعبه -

وظیفه دربان و پرده دار آن بوده که در کعبه را می گشوده و می بسته است. عرب ها این رسم را از یهود آموختند؛ چه که آنان برای گشودن و بستن هیکل ( معبد بزرگ یهود ) پرده دار و دربان مخصوص داشتند.

### ۲- آب دادن به حجاج -

چون آب در مکه کم بود؛ لذا سرپرست آب یا به اصطلاح امروز میر آب های شهر مکه حوض های بزرگی از پوست و جرم ساخته و در حیاط مکه می گذاردند و با مشک از چاه های دور و نزدیک آب کواری حمل کرده در آن حوض ها می ریختند و همین که چاه زمزم را کنند از آنجا آب می آوردند و در هر صورت این کار در دست بنی هاشم بود.

### ۳- رفاده یا مهمانداری -

به این قسم که طایفه قریش در مواقع معین مبالغی پول از میان خود جمع میکردند و برای اطعام فقرا به متصدیان مهمانخانه ( رفاده ) میدادند. باید دانست که این رسم مهمانداری از ابتکارات قصی بن کلاب بوده و ابتدا توسط بنی نوفل و بعد ها توسط بنی هاشم اداره می شده است.

### ۴- پرچم داری -

و تفصیل آن چنان است که طایفه قریش پرچمی به نام عقاب داشتند و در موقع جنگ آنرا بیرون آورده به دست یکی از سران سپاه یا به خود پرچمدار تحویل میدادند. اساساً پرچمداری با امویان بوده است.

### ۵- ندوه و یا خانه شوری -

قصی بن کلاب در نزدیکی کعبه خانه ای به نام دارالندوه بنا کرد و بزرگان قریش در مواقع مهم برای مشورت بدانجا می رفتند و کسی که کمتر از چهل سال داشت نمی توانست در آن خانه راه یابد. مراسم زناشویی، آماده ساختن پرچم جنگ در آن خانه انجام میگرفت. همین قسم تشریفات برای تملک جاریه های ( کنیزان ) قریش در خانه شوری وقوع می یافت و برای دختران قریش که بعد بلوغ می رسیدند در محل مزبور مراسمی اجرا می شد. و اداره این مؤسسه با تیره عبدالدار بوده است.

### ۶- سرداری یا ( قیاده ) -

این منصب عبارت از سرپرستی و سرداری کاروان های بازرگانی و یا نفرات جنگی بوده که به عهده بنی امیه واگذار میشد و در اوایل اسلام ابوسفیان پدر معاویه آنرا اداره میکرد.

### ۷- مؤسسه مشورتی -

این مؤسسه در دست تیره بنی اسد بوده و کارهای مهم قریش با صوابدید و مشورت سران بنی اسد انجام میگرفت .

#### ۸ - مؤسسه پرداخت دیه و غرامت -

این مؤسسه به دست تیره تیم اداره میگشت و وظیفه آن ترتیب پرداخت دیه (خونبها) ها و غرامت ها بود و اگر رئیس این مؤسسه پیشنهادی در آن باب به قریش میداد آنرا می پذیرفتند .

#### ۹ - قبه یا اسلحه خانه -

عبارت از چادری بود که هنگام جنگ برپا می گشت و مهمات و لوازم جنگی را در آن جمع میکردند .

#### ۱۰ - اعنه -

یا اداره کردن ستوران قریش هنگام جنگ .

#### ۱۱ - سفارت -

مقصود از آن روانه کردن نماینده هایی برای انجام مذاکرات صلح و جنگ و یا اظهار مفاخر قریش در برابر اقوام دیگر بوده است . و آخرین سفیر قریش عمر بود ( قبل از آنکه مسلمان شود )

#### ۱۲ - ایسار -

یا مؤسسه قمار و فالگیری که آنرا ازلام نیز میگفتند و به وسیله آن فال میگرفتند و یا چیزهایی را میان خود قسمت میکردند که تقریباً شبیه به لاتری و قرعه امروز و اداره آن با تیره بنی جمح بوده است .

( پدر حضرت محمد دهمین پسر عبدالمطلب بود و طبق نذری که وی به گردن گرفته بود باید این پسر به پای هبل بُت بزرگ قریش قربانی می گردید ولی توسط همین روش « ازلام » در بدل صد شتر معاوضه اش کردند و آن صد شتر آنرا سر بریده شد .

می گویند به همین میمنت هم ؛ بر این پسر « عبدالله - نام گذاردند که قبل از اسلام « بنده الهه یا غلام بُت » معنا داشت .

#### ۱۳ - داد رسی -

یا محکمه که به اختلافات و کشمکش ها رسیده گی میکرد .

#### ۱۴ - مؤسسه اموال مصادره شده -

یعنی جمع آوری و اداره کردن پول ها و زر و زیور های بُت های کعبه که به دست تیره بنی سهم اداره میشد .

#### ۱۵ - نگهبانی مسجد الحرام -

( عماره ) یا مراقبت از اینکه کسی در آن محل مقدس یاوه سرایی و بدگویی نکند و فریاد نزند . به طوریکه ملاحظه میشود قسمتی از مؤسسات اسم بی مسمی بوده و از هیچ نظر اهمیت نداشته اما بزرگان قریش از دو نظر آنرا ایجاد کرده بودند :

اول برای اینکه تیره های قریش را به یک عنوان و سمتی راضی سازند .

دوم اینکه مقام کعبه را عالی جلوه دهند و از آن راه برای خود استفاده برند .

\*\*\*

جرجی زیدان مؤلف کتاب بزرگ تاریخ تمدن اسلام ( یک جلدی مکمل ) از صفحه ۴۵۹ تا ۴۶۲ تحت عنوان عمومی علم اسلامی و عنوان فرعی ۱- علوم شرعی اسلامی می نویسد :

## قرآن و طرز جمع آوری و تدوین آن -

عجبی نیست که مسلمانان به جمع آوری و تدوین قرآن همت گماشتند ( عجب این است که چرا این همت گماشتن ۲۰ سال پس از رحلت؟ حضرت محمد به تأخیر افتاد؟! ) چون دین و دنیای آنان با قرآن بوده است و نخستین وسیله حفظ قرآن؛ جمع آوری و تدوین آن بود .

چنانکه می دانیم قرآن یکبار ظاهر نشد بلکه در مدت ۲۰ سال از آغاز دعوت اسلام تا رحلت؟ حضرت رسول بر طبق مقتضیات آیه به آیه و سوره به سوره در مکه و مدینه ظاهر شد . و هر آیه و سوره آنرا صحابه و کاتبان روی تکه های پوست یا استخوان های پهن مانند کتف و دنده ها یا روی لیف خرما یا روی سنگ های پهن سفید می نوشتند .

پیغمبر در سال ۱۱ هجری رحلت نمود و قرآن یا به ترتیبی که گفتیم نوشته شده بود و یا اینکه عده ای از مسلمانان به نام قراء ( قاریان ) آنرا در سینه حفظ داشتند .

کسانیکه پیش از دیگران در تدوین قرآن کوشش نمودند اول از همه علی بن ابی طالب ، سعد بن عبید بن نعمان ، ابودردا ، معاذ بن جبل ، زید بن ثابت ، ابی ابن کعب و دیگران بودند .

اما پس از رحلت پیغمبر موضوع ارتداد پیش آمد ( بیشترین اعراب از اسلام برگشتند ) و ابوبکر با مردان جنگ کرد و عده زیادی از مسلمانان در جنگ با مردان کشته شدند به قسمی که تنها در غزوه یمامه ۱۲۰۰ مسلمان و از آن جمله ۷۰۰ تن حافظ قرآن کشته شدند .

همینکه اینگونه اخبار به مدینه آمد مردم سخت دلنگ شدند بخصوص عمر بن خطاب مرد بزرگ اسلام و مسلمین بسیار نگران گشت و از ابوبکر خواست که به جمع آوری و تدوین قرآن فرمان دهد تا مبادا به واسطه مرگ صحابه چیزی از قرآن کم و کسر گردد .

ولی ابوبکر در اجرای این پیشنهاد تأمل نموده گفت : کاری را که پیغمبر خدا نکرده چگونه انجام دهم بخصوص که حضرت رسول درین باب چیزی نفرمودند .

اما عمر به قدری اصرار ورزید که بالاخره ابوبکر تسلیم شد و به جمع آوری قرآن دستور داد . زید بن ثابت را که از کاتبان وحی بود احضار و با نظر او سوره ها و آیات را که در نزد صحابه متفرق بود جمع آوری کرد ؛ بعضی از سوره ها دو نسخه سه نسخه نزد اشخاص مربوط به دست می آمد ولی از سوره توبه فقط یک نسخه نزد ابی خزیمه انصاری موجود بود .

به هر حال به دستور ابوبکر نسخه های موجوده جمع آوری شد و با محفوظات دیگران توسط زید بن ثابت دقیقاً تطبیق شده به ابوبکر تسلیم گشت و این قرآن مدون منظم نزد ابوبکر ماند تا اینکه وی در سال ۱۳ هجری ( پس از دو سال و چهار ماه خلافت ) درگذشت و قرآن مزبور از وی به جانشینش عمر ( همان مرد بزرگ اسلام و مسلمین ) منتقل شد و پس از قتل عمر ( که ۱۰ سال و ۶ ماه بر اریکه خلافت تکیه زده بود ) آن مصحف به دست حفصه دختر عمر از همسران پیغمبر افتاد .

در سال ۲۳ هجری عثمان به خلافت ( ۱۲ساله ) رسید و در زمان او ممالک اسلامی توسعه یافته مسلمانان در مصر و شام و عراق و ایران و آفریقیه ( ممالک شمال آفریقا ) متفرق شده بودند و بعضی از آنها نسخه هایی از

قرآن به همراه داشتند که به میل خود آنرا تنظیم کرده بودند و از آنرو اهل هر شهر و کشوری به نسخه مخصوص خود اعتماد نمودند .

مثلاً اهل دمشق و حمص نسخه مکتوب مقداد ابن اسود را می خواندند و نسخه ابن مسعود نزد اهل کوفه رواج داشت و اهل بصره نسخه ابوموسی اشعری را معتبر دانسته آنرا لباب القلوب ( مغز دل ها ) می خواندند . و با آنکه قراء در ضبط و حفظ قرآن نهایت درجه کوشش داشتند ؛ معذالک در قرائت پاره ای از سوره ها اختلاف پیدا می شد .

درین اثنا غزوه ارمستان و آذربایجان پیش آمد و حذیفه یمانی با دیگران به آن صفحات رفت و همینکه از جنگ برگشت شرحی از اختلافات قراء در ممالک اسلامی برای عثمان نقل کرده گفت :

« مسلمانان را در یاب و از این اختلاف رهایی ده و پیش از اینکه مانند یهود و نصارا در باره کتاب خود اختلاف پیدا کنند چاره ای بیاندیش .»

چه در آن ایام معمول بود که هر یک از قراء نسخه خود را معتبر و بهتر میدانستند و البته این کار عواقب بدی داشت . لذا عثمان متوجه اهمیت مطلب شده کسی نزد حفصه فرستاد که آن نسخه معهود (؟) را نزد من بفرست تا از روی آن استساخ کنم و دو باره پس بدهم .

حفصه نسخه معهود را نزد عثمان فرستاد . وی زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن عارض بن هشام را دعوت کرد و به آنان گفت که نسخه های موجود را با نسخه حفصه و محفوظات خود و قراء تطبیق کنند و پس از تطبیق و مطالعه از آن نسخه کاملی تهیه نمایند و در هر جا که با نسخه زید بن ثابت اختلافی دیدند لغت قریش را انتخاب نمایند چه که قرآن به زبان قریش نازل شد .

آنان در سال ۳۰ هجری ( **درست بیست سال پس از وفات پیامبر !؟** ) این مهم را انجام داده و چهار قرآن نوشتند که به چهار شهر مهم اسلامی یعنی مکه و بصره و کوفه و شام ارسال شد و دو نسخه هم بعداً تهیه شد ؛ یکی را برای اهل مدینه نگهداشتند و یک نسخه را خود عثمان برداشت و این همان است که آنرا ( امام ) می نامند و سپس عثمان سایر قرآن ها و صحف را جمع آوری کرد و فرمان داد آنرا بسوزانند .

از آن به بعد نسخه عثمان ؛ نسخه ایکه با امر و دستور عثمان جمع آوری شده بود مورد اعتماد تمام مسلمانان قرار گرفت و در مدت کوتاهی نسخه های زیادی از آن استساخ کردند .

مسعودی مؤرخ مشهور در ضمن شرح جنگ صفین میگوید که چون سپاهیان حضرت علی بر معاویه غلبه یافتند لشکریان معاویه برای جلوگیری از شکست معاویه به دستور عمرو عاص قریب پنج صد قرآن را سر نیزه کرده گفتند کتاب خدا میان ما و شما حکم باشد .

مقصود از ذکر جملات فوٹ آنکه از موقع تنظیم نسخه مربوط تا این واقعه بیش از ۷ سال طول نکشیده بود ولی به قدری استساخ نسخه های قرآن به سرعت پیشرفت کرده بود که در چنان مدت کوتاهی در میان سپاهیان معاویه پنج صد نسخه قرآن یافت میشد .

و به همین نسبت در میان سایر مسلمانان نسخه های متعدد قرآن موجود بود .

گرچه از طرف عثمان و سایر صحابه کوشش بسیاری میشد که تمام قرآن های موجود منحصراً مطابق نسخه تنظیمی عثمان باشد معذالک نسخه های دیگری نیز پیدا می شد که با آن نسخه تطبیق نمی کرد و مشهور ترین آن نسخه ها ؛ نسخه حضرت علی ابن ابی طالب می باشد .

به عقیده شیعیان ؛ حضرت علی نخستین کسی است که پس از رحلت پیغمبر به جمع آوری سوره های قرآن پرداخت و آن نسخه در خاندان او باقی بود و به حضرت جعفر صادق و اهل بیت منتقل گشت .

ابن ندیم در کتاب فهرست میگوید که قرآنی به خط حضرت امیر نزد ابی یعلی حمزه حسینی دیدم که در خانواده امام حسن دست به دست میگشت .

دیگر از قرآن هایی که با قرآن عثمان در ترتیب سوره اختلاف داشته نسخه ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود می باشد .

در هر حال خلفا و امرا ( روی مصلحت نظام ! ) اصراری داشتند که به منظور اتحاد کلمه و جلوگیری از تفرقه فقط نسخه عثمان مورد استناد باشد و سایر نسخه ها از میان برود و برای انجام و اجرای نقشه خود غالب امرای اسلام نسخه هایی از روی نسخه عثمان می نوشتند و در مسجد ها میگذارند تا مسلمانان بدان مراجعه کرده نسخه های خود را تصحیح نمایند و چه بسا به فرمان امیری ده ها و صد ها مصحف می نوشتند و در شهر ها و ممالک اسلامی پخش میکردند و این عمل را یکنوع وسیله بسط نفوذ و قدرت میدانستند .

مثلاً حجاج والی کوفه نخستین امیری بود که نسخه هایی از قرآن عثمان را تهیه کرده و به شهر ها و ممالک اسلامی فرستاد و از آنجمله نسخه هایی به مصر ارسال داشت . عبدالعزیز بن مروان والی مصر این اقدام حجاج را مخالف خودمختاری خود دانسته خشمناک گشت و چنین گفت : « کار حجاج به جای رسیده که در قلمرو من قرآن میفرستد؟! » ...

بدینگونه که می بینیم دهلیز « لوح المحفوظ » چنین کج و پیچ هایی هم داشته است !!

اینکه درجه سواد و خط و کتابت درین زمان در چه حد بود ( از خط کوفی که هنوز نقطه گذاری و علامت گذاری نداشت کار می گرفتند ) و سطح شعور جامعه شناسی و دنیا شناسی و جهان شناسی در اعراب چادر نشین چه معیاری داشت و از همه مهمتر نیات و اغراض و غرایز و شهوات شان چه بود ؛ با سایر عوامل پشت پرده تعیین میکند که قرآن چه باید می بود و چه میتواند باشد و بالاخره چه چیزی از آن باقی ماند و چقدر در آن کاست و افزود به عمل آمد .

آن ۷۰۰ حافظ قرآن که تنها در یک جنگ کشته شدند ؛ آیا همه همین چیز ها را در حافظه داشتند یا فرقی داشت ؟

اینکه در قرآن ها و صحف سوختانده شده فقط همین جملات و معانی تکرار شده بود یا آن ها چیز های بهتر و بد تری را هم در بر داشتند ؟

و اینکه در نسخه های نسوخته که حتماً روزی از جایی سر در خواهد آورد ؛ چیز متفاوتی هست یا نه ؛ هنوز معلوم نیست .

ولی یک سؤال بزرگ و بیحد بزرگ این است که حضرت عمر بن خطاب مرد بزرگ اسلام و مسلمانان که قرآنی را با آن اصرار بالای خلیفه اول ابوبکر آماده کرد و آن خلیفه به زودی مُرد . وقتی قرآن تهیه شده به دست مبارک خود این بزرگ اسلام و مسلمین افتاد حتی طی ۱۰ سال و نیم خلافت پُر برکت و نیکو نام خود ؛ نسخه دومی هم از این قرآن استنساخ نکرد و به مراکز مهم مسلمین فرستاد !!

آیا چه قدرت و ابر قدرت و چه نقشه و پلان عظیم و خطیر او را از این کار باز داشت تا آنکه کشته شد و آن نسخه یگانه به دست حضرت بی بی حفصه رسید ???

بی بی حفصه همان زن حضرت محمد است که پیرامون همخواه شدن حضرت محمد با ماریه قبطیه کنیز اهدایی مقوقس حاکم مصر ؛ محشری را در خاندان نبی بر پا کرد تا بالاخره خود حضرت الله تبارک و تعالی به پشتیبانی از پیغمبر خود برخاست و سوره « التحريم » ( سوره ۶۶ نسخه عثمان ) را فرستاده به حفصه و عایشه اخطار داد که اگر خاموش نمی شوید پیغمبر طلاق نان می دهد و آنگاه الله زنان بهتر از شما به وی می بخشد .

عایشه نیز با اینکه زن محبوب پیامبر بود؛ پس از یک سفر جنگی شبی با جوانی به نام صفوان در بیابان ماند و فردایش سوار بر پشت آن جوان به اقامتگاه پیغمبر آمد و نزد مردم مدینه در نهایت درجه بدنام و متهم شد. باز هم الله پا در میانی کرد و بیگناهی اش را توسط «آیت های ۱۱، ۱۲ و ۱۳ سوره النور» تصدیق نمود و اما چون قبل از نزول آیه (؟)؛ علی به محمد (ص) گفته بود که با طلاق دادن عایشه؛ خود را از این بدنامی و خیم نجات دهد؛ عایشه روی همین عقده جنگ جمل را با علی راه انداخت؛ در حالیکه خودش هم سوار بر شتر (جمل) نیزه و تیر می انداخت؛ هزاران نفر را از طرفین به کشتن داد.

و اما در مورد حضرت عثمان موضوع از این قرار است که ایشان از قبیله نیرومند اموی بودند. میگویند مرد ضعیفی بودند ولی به نظر می آید که ضعف شان از زیرکی بود. چون در زمان اقتدار خود؛ معاویه بن ابوسفیان را به ولایت ستراتیژیک شام گماشتند و سایر امویان سیاستمدار و کارگشته را نیز در مهره های کلیدی خلافت جابجا فرمودند که بالاخره منجر به انتقال کامل قدرت به امویان و امپراتوری صد ساله آن ها شد.

مروزی مؤرخ مشهور می نویسد که:

« در زمان عثمان یاران پیغمبر ملک و مال جمع کردند و روزی که عثمان کشته شد یک میلیون درهم و صد و پنجاه هزار دینار نزد خزانه دار خود ذخیره داشت و در حنین و وادی القری املاکی بهم زده بود که صد هزار دینار می ارزید و شتر و گاو و گوسفند زیادی متعلق به وی بود. همین قسم زبیر که پس از مرگ هزار اسپ و هزار کنیز باقی گذارد؛ بهای یکی از متر وکات او پنجاه هزار دینار می شد و عاید طلحه در عراق در روز به هزار دینار میرسید و در ناحیه سراه بیش از آن دریافت میکرد.

در اصطبل عبد الرحمن بن عوف هزار اسپ و هزار شتر و ده هزار گوسفند یافت میشد و چهاریک دارایی او پس از مرگش هشتاد و چهار هزار دینار شد. زید بن ثابت (قرآن ساز و قرآن آفرین!) به قدری طلا و نقره از خود باقی گذارد که پس از مرگش آنرا با تبر خورد کردند؛ به علاوه صد هزار دینار بهای املاک و مزرعه های او می شد. زبیر در مصر و کوفه و اسکندریه خانه ها بنا کرده بود. طلحه نیز در کوفه خانه ای ساخت و خانه مدینه اش را با گچ و آجر و چوب گرانبها بالا برد. سعد و قاص در عقیق خانه ای بنا کرد که فضای وسیعی داشت؛ سقفش بلند و دارای ایوانها بود. خانه مقداد در مدینه از بیرون و درون با گچ اندود شده بود. یعلی بن منبه پنجاه هزار دینار نقد و مقداری املاک باقی گذاشت که بهای آن سیصد هزار درهم میشد.»

(ص ۶۲ تاریخ تمدن اسلام)

و اما بسیار مهم است که با این فاکت ها و حقایق؛ چگونگی سواد و خط و کتابت در بادیه عرب را مقداری پیش و قدری پس از ظهور اسلام و تدوین نسخه عثمانی قرآن نیز مد نظر گیریم:

## خط عربی و تاریخ آن:

در آثار باقیمانده از اعراب حجاز چیزی در دست نیست که بر خط و سواد داشتن آنان دلالت کند. در صورتیکه از عرب های مقیم شمال و جنوب حجاز آثار کتابت بسیار موجود می باشد؛ مشهور ترین آن اعراب یمن هستند که با حروف مسند می نویشتند و دیگر نبطی های شمال که خط شان نبطی بود و هنوز آثار کتبی آنان در نواحی حوران و بلقا موجود می باشد. علت بیسواد بودن مردم حجاز آن بوده که آنان با اعراب مصر زنده گانی صحرائشینی داشتند و خواندن و نوشتن از عادات مردم شهری است. از آنرو تا کمی پیش از اسلام کتابت در میان مردم حجاز معمول نبوده است.

اما بعضی از مردم حجاز که کمی پیش از اسلام به عراق و شام می رفتند با اخلاق شهر نشینی آشنا می گشتند و به استعاره نوشتن را از عراقیان و شامیان فرا می گرفتند و همین که به حجاز می آمدند عربی را با

حروف نبطی یا سریانی و یا عبرانی می نوشتند و خط سریانی و نبطی پس از فتوحات اسلام نیز میان اعراب باقی ماند و تدریجاً از خط نبطی خط نسخ ( دارج ) پدید آمد و از سریانی خط کوفی پیدا شد .

خط کوفی در ابتدا به خط حیری مشهور بود و آنرا به شهر حیره از شهر های عراق نسبت می دادند و بعد ها که مسلمانان در نزدیکی حیره ؛ شهر کوفه را ساختند شهرت خط حیری به خط کوفی تبدیل یافت . و این می رساند که سریانی های مقیم عراق خط خود را با چند قلم می نوشتند که از جمله خط مشهور به ( سطرنجیلی ) مخصوص کتابت تورات و انجیل بوده است .

عرب ها در قرن اول پیش از اسلام این خط ( سطرنجیلی ) را از سریانی اقتباس کردند و یکی از وسایل نهضت آنان همین خط بوده است و بعداً خط کوفی از همان خط پدید آمد و هر دو خط از هر جهت بهم شبیه هستند .

مؤرخین در باره شهری که خط از آنجا به حجاز آمده اختلاف نظر دارند و به قول مشهور خط سریانی از شهر قدیمی انبار به حجاز آمده است به اینقرار که مردی به نام بشر بن ملک کنندی برادر اکیدر بن عبدالملک فرمانروای دومة الجندل آن خط را در شهر انبار آموخت و از آنجا به مکه آمده صهبا دختر حرب ابن امیه یعنی خواهر ابو سفیان ( پدر معاویه ) را تزویج کرد و عده ای از مردم قریش نوشتن خط سریانی را از داماد خود ( بشر بن عبدالملک ) آموختند و هنگامی که اسلام پدید آمد بسیاری از طایفه قریش مقیم مکه خواندن و نوشتن می دانستند تا آنجا که پاره ای گمان کردند سفیان بن امیه اول کس بود که خط سریانی را به حجاز آورد .

و در هر حال آنچه مسلم است آنست که عرب ها در سفر های بازرگانی که به شام می رفتند خط نبطی را از مردم حوران آموختند و کمی پیش از هجرت خط کوفی را از عراق فرا گرفتند و هر دو خط بعد از اسلام میان آنان شایع بود و احتمال کلی می رود که بعد از اسلام نیز هر دو خط را به کار می بردند یعنی همانطور که سریانی ها خط سطرنجیلی را در تحریر تورات و انجیل استعمال می کردند ؛ مسلمانان هم خط کوفی را برای نوشتن قرآن و مسایل دینی تخصیص دادند و خط نبطی را در نوشتن نامه های رسمی و عادی معمول داشتند و علاوه بر اینکه خط کوفی و خط سطرنجیلی از حیث شکل باهم شبیه هستند در خط سریانی و کوفی هر دو چنین معمول است که اگر الف ممدود در وسط کلمه واقع شود از کتابت می افتد . چنانکه در اوئیل اسلام مخصوصاً در تحریر قرآن این قاعده کاملاً مراعات می شده و به جای کتاب کتب و با جای ظالمین ظلمین مینوشتند .

باری همینکه اسلام آمد عرب های حجاز با نوشتن آشنا بودند ولی عده کمی از آنان نوشتن می توانستند و آنان نیز از بزرگان صحابه بودند از اینقرار :

علی ابن ابی طالب ، عمر بی خطاب ، طلحه بن عبیدالله ، عثمان و ابان فرزندان سعید بن خالد بن حذیفه ، یزید بن ابو سفیان ، حاطب ابن عمرو بن عبد شمس ، علاء بن حضرمی ، ابوسلمه بن عبدالاشهل ، عبدالله بن سعد بن ابی صرح ، حویطب بن عبدالعزی ، ابو سفیان بن حرب ، پسرش معاویه ، جهیم ابن صلت ابن مخرمه .  
پس از آن عده دیگری از اینان نوشتن آموختند ؛ در زمان خلفای راشدین متصدی دفتر شدند و نامه های خلفا را نوشتند و قرآن را کتابت کردند .

در زمان خلفای راشدین و بنی امیه قرآن را به خط کوفی می نوشتند . مشهور ترین قرآن نویس زمان بنی امیه مردی بوده که قطبه نام داشته و خیلی خوش خط بوده است . به علاوه خط کوفی را به چهار قسم می نگاشته است .

پس از قطبه که قرآن نویسی بنی امیه بوده در اوایل حکومت عباسیان خطاط دیگری به نام ضحاک بن عجلان پیدا شد و چیزی بر چهار خط قطبه افزود، پس از او اسحق بن عماد و دیگران نیز چیزهایی اضافه کردند تا آنکه در اوایل دولت عباسی دازده رقم خط معمول شد از این قرار:

۱ - قلم جلیل ۲ - قلم سجلات ۳ - قلم دیباج ۴ - قلم اسطور مار کبیر ۵ - قلم ثلاثین ۶ - قلم زنبند ۷ - قلم مفتوح ۸ - قلم حرم ۹ - قلم مدمرات ۱۰ - قلم عمود ۱۱ - قلم قصص ۱۲ - قلم حرفاج .

سپس در زمان مأمون نویسنده گان در نیکو ساختن خط به مسابقه پرداختند و چندین قلم دیگر به نام قلم مرصع؛ قلم غبار الحیله و قلم ریاسی پدید آمد. و قلم اخیر را از آنرو ریاسی می گفتند که مخترع آن فضل بن سهل ابن ذو ریاستین بوده و در نتیجه خط کوفی به ۲۰ شکل در آمد.

اما خط نبطی یا نسخ به همان شکل سابق در میان مردم و برای تحریرات غیر رسمی معمول بود تا آنکه ابن مقله خطاط مشهور متوفی به سال ۳۲۸ هجری با نبوغ خود خط نسخ را به صورت نیکویی در آورد و آنرا جزء خطوط رسمی دولتی قرار داد و خطی که امروز معمول است همان خط اصلی ابن مقله میباشد ... و ابن مقله اصلاحاتی در خط نسخ نمود و آنرا برای نوشتن قرآن مناسب ساخت .... سپس به مرور زمان خط نسخ فروعی پیدا کرد و به طور کلی خط نسخ و کوفی در کتابت عربی معمول گشت و هر کدام از آن شاخه هایی داشت که در قرن هفتم هجری مشهورترین آن به قرار زیر است:

ثلث - نسخ - ریحانی - تعلیقی - رفاع ....

## حرکات:

قرآن در آغاز پیدایش اسلام سینه به سینه و دهان به دهان نقل می شد و بدین ترتیب در قرائت آن اختلاف مهمی روی نمی داد تا اینکه قرآن را جمع آوری کردند و عدهء مسلمانان زیاد شد؛ قرآن مدون نیز به همان تناسب افزونی یافت و تا نیمهء دوم قرن اول هجرت مسلمانان قرآن را بدون حرکت و نقطه گذاری می خواندند و می نوشتند.

و اول کسیکه حرکات را در تحریر عربی معمول ساخت ابوالاسود دوئلی متوفی بسال ۹۶ هجری واضع علم نحو زبان عرب است که به وسیلهء نقطه گذاری برای کلمات عربی حرکات تعیین نمود و از آنرو پاره ای از مؤرخین گمان کرده اند که ابوالاسود نقطه گذاری را اختراع کرد. در صورتیکه وی نقطه را برای تشخیص اسم و فعل و حرف از یکدیگر مقرر داشت؛ نه برای اینکه به وسیلهء نقطه یا و تا و جیم و جا را از یکدیگر تمیز بدهند. ارجح آنست که ابو الاسود حرکات را از کلدانی ها یا سریانی های همسایه عراق گرفته است. چه که آنان برای تشخیص اسم و فعل و حرف از یکدیگر بالا و پائین کلمات نقطه هایی می گذاردند؛ مثلاً کلمهء کتیب که معلوم نبود جمع کتاب و یا فعل ماضی و یا فعل مجهول است به وسیلهء نقطه گذاری اسم یا فعل بودن آن مشخص می شد.

و کمی پیش از آن یعقوب رهاوی نقاطی در وسط کلمه می گذاشت که به جای حرکت استعمال میشد و کم کم آن نقطه ها به شکل دو نقطه در آمد و حرکات سه گانه به وسیلهء آن تعیین می شد و هنوز هم کلدانیان آن طرز نقطه گذاری را معمول میدارند. بنابر این احتمال قوی می رود که ابوالاسود هم این نقطه گذاری را از کلدانیان گرفته باشد بخصوص که داستان زیر نیز این احتمال را تأیید میکند:

« هنگامی که ابوالاسود به فکر نقطه گذاری افتاد محرر خود را گفت موقع نوشتن کلمات به دهان من نگاه کن؛ اگر دهانم را گشودم نقطه را بالای حرف بگذار و اگر دهانم را جمع کردم نقطه را میان حرف بگذار و هرگاه دهانم را به طرف پائین متوجه ساختم نقطه را زیر حرف بنویس» و از قرار معلوم عرب ها پس از ابوالاسود به همان



ترتیب نقطه گذاری می کردند یعنی حرکات را به وسیله نقطه تعیین می نمودند و ظاهراً نقطه را با رنگ دیگر می نوشتند .

ما در کتابخانه سلطنتی قرآن بسیار قدیمی دیدیم که به همان طریق روی تکه های بزرگ پوست نوشته شده بود باین قسم که متن قرآن را با مرکب سیاه و نقطه هارا با قرمز نگاشته اند و همانطور که ابوالاسود گفته نقطهء بالا فتحه ، نقطهء پائین کسره و نقطه میان علامت ضمه می باشد . قرآن مذکور که به خط کوفی نوشته شده در جامع عمرو بن عاص نزدیک شهر قاهره بدست آمده و از قدیمی ترین قرآن های جهان می باشد .

## نقطه گذاری :

خطی را که عرب ها از سریانی ها و نبطی ها گرفتند بدون نقطه بوده است و تاکنون خط سریانی نقطه ندارد و یکی از اصلاحاتی که عرب ها در خط اقباسی انجام دادند همین نقطه گذاری بود . به این معنی که پس از تعیین حرکات ( بوسیله نقطه ) بازهم در قرائت قرآن و غیره مشکلاتی پیش می آمد ؛ چون مسلمانان غیر عرب نمی توانستند حروف متشابه را ( ج - ح - س - ش - ب - ث ) تشخیص بدهند . لذا در صدر رفع اشکال برآمدند . این خلکان می گوید ؛ اول کسی که به فکر این کار افتاد ؛ حجاج والی عراق بود ؛ اینک گفتهء ابن خلکان : « حجاج که این آشفته گی را دید به کاتبان خود گفت روی حروف متشابه علاماتی بگذارید که خواندن آن آسان شود و از قرار مذکور شخصی به نام نصر بن عاصم ابتدا نقطه ها را برای تشخیص حرکات در نوشتن نامه های رسمی معمول نمود ولی چون بازهم اشتباهات رخ میداد نقطه گذاری حروف بر نقطه گذاری حرکات افزوده شد . »

گرچه در عبارت ابن خلکان هم یک نوع پیچیدگی دیده میشود که فرق میان نقطه گذاری برای حرکات و نقطه گذاری حروف را تعیین نکرده است و تصور نمیرود که نقطه گذاری برای حرکات مقصود بوده زیرا آن نقطه گذاری رفع اشکال نمی کرده است .

و از قرار معلوم نقطه گذاری زمان حجاج برای تشخیص حروف متشابه بوده است و نصر بن عاصم در ابتدا باره ای از حروف متشابه را نقطه می گذارده است و تدریجاً حروف متشابه را نقطه گذاردند . چنانکه تاکنون هم معمول می باشد و این همان نقطه گذاری است که آنرا « اعجام » مینامند .

ما خود ؛ در نما یشگاه خط در کتابخانهء سلطنتی ؛ مکتوبی به زبان عربی دیدیم که روی تکهء « پاپیروس » ( بردی ) بنا ریخ ۹۱ هجری نگاشته شده و دارای نقطه گذاری از نظر اعجام ؛ نه حرکات می باشد . ولی فقط باء و یاء و تاء را نقطه گذارده اند و نقطهء روی شین سه نقطه روی یک خط مساوی به اینقسم ... نوشته شده است و سایر حروف نقطه ندارد .

همین قسم در نما یشگاه مزبور اوراقی از قرآن دیدیم که روی تیکه های کوچکی از پوست نگاشته شده و نقطه های ( اعجام ) را با مرکب سیاه نوشته اند و عجب اینکه در آن نما یشگاه خطوط کهنه دیده شد که با نقطه و حرکات تحریر یافته و خطوط تازه ای بود که بدون نقطه و حرکات نوشته بوده اند .

از مطالعهء این مطالب چنین بر می آید که عربها از اواسط قرن اول هجری هم نقطه گذاری و هم حرکات را در نوشته های خود بکار می بردند ولی تا ممکن بود از نقطه گذاری و تحریر حرکات اکراه داشتند و فقط در موارد خاصی مانند کتابت قرآن و امثال آن که دقت و توجه خاصی ضرورت داشت به نقطه گذاری و تحریر حرکات دست می زدند و در غیر آنصورت اقدام نمی کردند .

بخصوص اگر نامه را برای دانشمندی می نوشتند و اطمینان داشتند که خواننده به نقطه و حرکت احتیاجی ندارد ؛ و در هر حال از نقطه گذاری و نوشتن حرکات خوششان نمی آمد .

چنانکه مشهور است هنگامی خط خوبی را به عبدالله بن ظاهر نشان دادند؛ عبد الله گفت: واقعا نیکو نوشته اما حیف که زیاد نقطه گذارده است.

از جمله گفتارهای مشهور عرب در باره خط یکی هم این است که می گویند نقطه گذاری زیاد علامت بد گمانی نویسنده از مخاطب (گیرنده نامه) می باشد.

گاه هم نقطه گذاری موجب زیان کلی می شده است. از آنجمله موقعی متوکل به یکی از مأمورین خود چنین نگاشته بود: «ان اخص من قبلک من الذمین و عرفنا بمبلغ عددهم» ترجمه: ذمیانی را که در قلمرو تو هستند بشمار (احصاء کن) و شماره آنان را به ما بنویس.

اما نویسنده نامه اشتبهاً نقطه ای بالای کلمه اخص اضافه کرده آنرا (اخص) نوشت و معنای کلمه بجای سر شماری کن (اخته کن) از آب درآمد.

فرماندار پس از دریافت نامه تمام ذمی های منطقه خود را اخته کرد و همه آنان جز دو نفر شان در نتیجه آن شکنجه هلاک شدند و یک اشتباه نویسنده در نقطه گذاری حاء و خاء سبب قتل عده ای بی گناه گشت.

چون در دوره تمدن اسلام نویسنده گان گاه با نقطه و گاه بی نقطه می نوشتند و غالباً نقطه نمیگذاشتند لذا در نام بسیاری از اماکن و کلمات غیرمأنوسی و همانند اشتباهاتی روی داده است؛ معمولاً مردمان ادیب در نامه نگاری نقطه ها را حذف می کردند و در کتاب های علمی مقید به نقطه بودند؛ فقط خوشنویسی را در مکاتبات می پسندیدند و مقید بودند مطالب را سربسته و به طور اشاره با خط نیکو بنویسند و توضیح کلمات و حروف را یک نوع قصور ادبی فرض میکردند.

تا اواخر امویان روی پوست نازک و چرم مطالب را نوشته و طومار میکردند و همینکه ابو العباس سفاح به خلافت رسید خالد ابن برمک را به وزارت خود برگزید و خالد دفتر های دولتی را از صورت بسته بندی بصورت کتاب درآورد و تا زمان جعفر برمکی به شکل کتاب چرمی جمع آوری می شد ولی جعفر وزیر هارون کاغذ را معمول کرد و از آن به بعد؛ هم روی کاغذ و هم روی پوست می نوشتند و تا مدتی پوست و چرم و کاغذ چینی و تهامی و خراسانی و غیره در میان مسلمانان بکار می رفت و نوشته ها غالباً به شکل دفتر و یا کتابچه بود و پاره ای از نویسنده گان روی تکه های کوچک کاغذ (رقعه) تحریر میکردند و تمام تحریرات فارابی روی رقعه بود.

(ص ۴۵۲ تا ۴۵۸ تاریخ تمدن اسلام)

## مقدمه عرب پیش از اسلام

### مقدمه راجع به جزیره العرب و مردم آن:

جزیره العرب سرزمین کم آبی است که صحرا و کوه آن زیاد است. مردمش زراعت نمیدانند؛ چون زمین شان بایر میباشد و هر بشری طبعاً پرورده و تابع محیط خود است. عرب ها هم مطابق مقتضیات محیط خشک و بایر خویش زنده گی خود را به غارتگری و کوچ نشینی برای پیدا کردن چراگاه بسر می بردند؛ از آنرو زنده گی صحرائنشینی بر شهر نشینی در میان آنان فایق آمد.

بیش از هر چیز به دام پروری مشغول شدند و چون دام آنان نسبت به احتیاجات آنها کم بود؛ بر سر دام‌ها با یکدیگر به زد و خورد پرداختند و این زد و خورد به جنگ داخلی منتهی گردید. جنگ داخلی آنان را به کوچ کردن از این بیابان به آن بیابان و از این سرزمین به آن سرزمین مجبور ساخت به قسمی که شب و روز آرام نگرفته در حرکت افتادند.

چون هوای آنان صاف و آسمان شان روشن بود از ستاره‌ها و حرکات ستاره‌ها برای راهیابی خود استفاده کردند. و برای دنبال کردن دشمنان خویش به پیدا کردن وسیله جهت یافتن آنها و بیرون آوردن آنها از پناهگاه‌ها محتاج شدند و از آن رو در شناختن جای پناهنده‌ها مهارت یافتند و نیز وضع زنده‌گی صحراگردی آنان را وادار میساخت که خود را از گزند باد و باران نگاهدارند و به آنجهت به هواشناسی پرداختند تا ریزش باران و وزش باد را پیشاپیش بدانند و این همان است که در میان عرب‌ها به (انواء = یا هواشناسی) شهرت یافته بود.

جنگجویی آنانرا به دسته بندی وادار می ساخت و لازمهء دسته بندی آن بود که نسب و تیرهء یکدیگر را تمیز دهند و چون اسپ و اسلحه برای جنگجویی و کوچ نشینی ضروری است لذا در پرورش اسپ و نگاهداری آن و معالجهء بیماری آن ماهر شدند. اما چون شهر نشین نبودند در اسلحه سازی کاری از پیش نبردند.

عرب‌ها برادر کلدانیان و بابلیان و فنیقیان و سایر اقوام متمدن هستند و مانند آنان خردمند و هوشیار بودند و اگر در درهء فرات یا درهء نیل جا داشتند مانند آنان یا مانند همسایگان خودشان (تبعایه) متمدن میشدند اما آنها (عرب‌ها) در صحرای خشکی اقامت داشتند که هوای آن صاف و آسمان آن درخشان بود.

لذا ذهن روشن پیدا کردند و قریحهء آنان به سرائیدن شعر گرائید و به وسیلهء شعر احساسات و عواطف خود را شرح دادند و یا تبار و نژاد خود را ذکر کردند و یا وقایع مهم زنده‌گی خویش را بیان نمودند. قوهء بیان آنان محکم شد و در سرائیدن خطبه ماهر گشتند و بوسیلهء خطبه همت مردان را برانگیختند و با آنان را به جنگ، آشتی، افتخار بر یکدیگر و یا تنفر از یکدیگر دعوت کردند.

اگر عرب‌ها هوش و خرد چنین پخته شده در دورهء آزمون‌های زنده‌گی و طبیعت نداشتند از همسایگان خود که در گوشهء غربی دریای سرخ هستند؛ جلو نمی‌افتادند چه آنان از صدها سال پیش تا کنون یکنواخت مانده‌اند.

عرب‌های پیش از اسلام مانند یونانیان در دورهء نادانی و روزهای هومر می‌باشند. چه همین که عرب‌ها شهر نشین شدند مانند یونانیان در همه چیز پیش رفتند.

ولی عرب نیز مثل اقوام بزرگ معاصر خود از اعتقاد به پاره‌ای موهومات مانند کهان و عرافه (غیب‌گویی از گذشته و آینده) فالگیری و خوب و بد دانستن آهنگ و پرواز پرنده گان و تعبیر خواب‌هایی نیافتند. چه انسان طبعاً اشتیاق دارد که جهات و علل وقایع را بداند و چون از وسایل عادی برای کشف آن محروم میماند به اوهام متوسل می‌شود و بهمین جهت کاهن و عراف و مانند آن در میان عرب زیاد شد.

## مقام و منزلت شعر:

عرب‌ها جوانان خود را ترغیب میکردند که شعر نیکو بسرایند چه شاعر در میان عرب‌ها پناه شرف و ناموس و راوی اخبار و آثار آنان بود و چه بسا که شاعر را بر پهلوان (شوالیه) ترجیح می‌دادند و همینکه در قبیله‌ای شاعری پیدا می‌شد قبایل دیگر به مبارکباد آن قبیله رفته و قبیله شاعر را تبریک می‌گفتند. سپس مجالس مهمانی و جشن ترتیب می‌دادند و خوانها می‌گسترده و زنان با ساز و آواز پذیرایی میکردند و جوانان مشغول خدمت گذاری می‌شدند؛ چه معتقد بودند که شاعر از شرف و ناموس قبیله دفاع می‌کند و نام آنان را بلند می‌سازد و

آثار آنها را جاودان می دارد . در واقع آنچه که از اخبار و آداب و علوم و اخلاق زمان جاهلیت باقی مانده همانا به وسیله اشعار است ....

عرب ها به قدری شعر و شاعری را احترام می گذاردند که هفت قصیده از اشعار قدیم شعرای خود را با آب طلا روی پارچه مصری نوشته و آنرا در پرده های کعبه آویختند و این همان است که معلقات ( سبعة ) یا مذهبات میگفتند .

زبدۀ اشعار جاهلیت ۴۹ قصیده است که از ۴۹ شاعر باقی مانده است .

عربها فطرتاً ؟ خیال پرور و اهل حماسه هستند و چنین مردمی طبعاً از سخنان بلیغ متأثر می شوند و چه بسا که شعر یک فرد آنان را به جنگ بر می انگیزد یا از جنگ باز می داشته است ؛ از آنرو عرب ها از هجو شاعران بیم داشتند و به مدح آنان فخر می کردند .

حتی عمر نیز تحت همین تأثیر بوده است و هرگاه که به حکمیت میان دو شاعر گرفتار می شد از مداخله در کار شاعران امتناع میداشت و کسانی را مثل حسان بن ثابت و مانند او برای حل و فصل قضیه مامور مینمود . و **موقی با سه هزار درهم زبان حطیه شاعر را خریداری کرد که بر ضد مسلمانان چیزی نکوید .** و به قدری عرب ها از هجو شاعر بیم داشتند که از وی برای عدم تعرض عهد و پیمان می گرفتند .

عرب ها می کوشیدند که شاعران آنها را مدح گویند چه هرکس که مدح میشد ؛ قدر و منزلتش بالا می رفت و اگر دخترانی به خانه داشت پس از مدح شاعر به شوهر میرفتند . چنانکه دختران ملحق پس از مدیحه گفتن اعشی اکبر از وی در سوق عکاظ ؛ فوری به شوهر رفتند زیرا قصیده اعشی که در مدح اکبر گفته بود باعث شهرت وی گشته خواستگاران دنبال دخترانش آمدند .

موقع دیگر شخصی مقداری رو سری سیاه خریده و در فروش آن در مانده بود . مسکین دارمی از شعرای مشهور عرب در وصف زیبایی زن شعری سرود که رو سری سیاه بر سر داشته است و همین اشعار دارمی سبب شد که زنان عرب روسری سیاه تاجر را خریدند و او از کسادی به وسیله شعر شاعر رهایی یافت .

ترجمه شعر مسکین :

« بگو به آن زن زیبای نمکین با این روسری سیاه چه بلایی بر سر زاهد آورده ای »

« بیچاره زاهد جامه خود را بالازده آماده نماز بود ؛

اما همین که رو سری سیاه تو را دید نتوانست از در مسجد درون برود »

## عرب – قرآن – اسلام :

**اسلام در ابتدا یک نهضت عربی بود و مسلمان و عرب دو لفظ مترادف بودند و هرکس عرب میگفت قصدش مسلمان بود و اگر مسلمان میگفت منظورش عرب بود و به همین جهت عمر نامسلمانان را از جزیره العرب اخراج کرد و تمام سکنه شبه جزیره عربستان از مسلمانان تشکیل یافت .**

اساس و قواعد اسلام قرآن بود و تقویت از قرآن طبعاً تأیید و تقویت عرب به شمار میرفت .

و همینکه صحابه پیغمبر موفق به تسخیر و فتح ممالک شدند و بر ایران و روم غلبه کردند این اعتقاد در

آنان پدید آمد که سیادت مخصوص عرب است و غیر از قرآن نباید کتابی خوانده شود . در زمان بنی امیه این نظریه خیلی شایع گشت و به قدری در این عقیده تند رفتند که نسبت به سایر ملت ها همه نوع ظلم و تعدی را جایز دانستند .

در صدر اسلام نظر عمومی این بود که : « اسلام گذشته را نابود میسازد » و در نتیجه مسلمانان معتقد بودند که نباید کتابی جز قرآن بخوانند زیرا قرآن ناسخ همه کتاب هاست . شرع اسلام نیز برای اتحاد کلمه ؛ مسلمانان را از مطالعه کتب آسمانی غیر قرآن نهی میکرد تا بدانوسیله تمسک اسلامیان منحصرأ به قرآن باشد..

دیگر آنکه حضرت رسول چون ورقی از تورات به دست عمر دید به قدری خشمگین شد که آثار خشم از چهره اش آشکار گردید ؛ آنگاه فرمود :

آیا برای شما قرآن پاک و پاکیزه و روشن نیاورده ام ؟ به الله سوگند اگر موسی زنده بود جز پیروی از من راهی نمی پیمود ....

در نتیجه تصمیم قطعی مسلمانان بر آن شد که از هر کتاب دیگر چشم پوشانیده آنرا محو سازند و فقط مستمسک به قرآن شوند و آنچه از کتاب های روم و ایران باقی مانده از بین بروند . همانطور که بعد ها در صد خراب کردن ایوان کسری و هرم های مصر و سایر آثار دیگران برآمدند . **درین صورت عجب نیست که عرب ها کتابخانه اسکندریه یا سایر گنجینه های علوم قدیمه را سوزانیده باشند .**

## سوزانیدن کتابخانه اسکندریه و غیره :

تاریخ نویسان عرب و غیر عرب در باره چگونگی نابودی این کتابخانه اختلاف نظر دارند ؛ بعضی میگویند که عمرو عاص به امر عمر آنرا سوزانید و از اقوال و اسناد عرب باین گفته استدلال می کنند و مشهور ترین مدارک آنان درین باره نوشته های ابوالفرج مالطی ، عبد الطیف بغدادی ، مقریزی و حاجی خلیفه است .

عده دیگر از تاریخ نویسان مقام عرب را بالاتر از آن می دانند که کتابخانه را بسوزانند . ما نیز چندین سال پیش که کتاب تاریخ نوین مصر ( تاریخ مصر الحدیث ) را نوشتیم با مؤرخین اخیر هم عقیده بودیم ولی در نتیجه مطالعات بیشتر در تاریخ اسلام و تمدن اسلام نظر دسته اول را مرجح دانستیم . و دلایل ما برای عقیده اخیر به قرائست که ذیلاً برای کشف حقیقت مینگاریم :

۱ - چنانکه ملاحظه شد مسلمانان صدر اسلام باستناد احادیث نبوی و تصریح صحابه اشتیاق وافر داشتند که غیر از قرآن سایر کتاب ها را محو کنند .

۲ - ابوالفرج مالطی در کتاب مختصر تاریخ دول راجع به فتح مصر به دست عمرو عاص چنین می نگارد : « یحیی گراماتیکی تا زمان فتح اسکندریه به دست عمرو عاص زنده بود . در آن هنگام یحیی نزد عمرو عاص آمد . عمرو مقام علمی یحیی را می دانست از آنرو ویرا گرامی داشت . عمرو مطالب فلسفی شیرینی که تا آن زمان به گوش عرب نخورده بود از یحیی شنید چون مرد خردمند خوش فکری بود و برای آن قسم مطالب گوش شنوا داشت دست از یحیی نکشید و او را نزد خود نگهداشت تا آنکه روزی یحیی به عمرو گفت :

تمام گوشه و کنار اسکندریه به دست شماست و همه جار را مهر و موم کرده ای . البته آنچه برای شما سودمند است در دست شما باشد ولی چیزی که **به درد شما نمی خورد** به ما واگذار کنید . عمرو پرسید :

به چه احتیاج دارید ؟ یحیی گفت :

گنجینه های حکمت که در خزانه شاهانه است . عمرو گفت :

درین مورد بی اجازه خلیفه چیزی نمی توانم . سپس نامه ای به عمر مرقوم داشته گفته یحیی را به او

نوشت . عمر در پاسخ چنین حکم داد :

« راجع به کتاب ها ؛ اگر مندرجات آنها با کتاب خدا موافق است که به آن احتیاج نداریم و اگر مخالف کتاب خداست باز هم بودنش سودی ندارد و در هر دو صورت به ناپود کردن آن اقدام کن »  
پس از رسیدن این نامه عمرو عاص کتابها را میان حمای های اسکندریه تقسیم کرد تا به جای سوخت در تون بسوزانند و در نتیجه شش ماه تمام حمام های اسکندریه با آن کتاب ها گرم شد . این داستان را بشنو و تعجب کن !

( نقل از کتاب مختصر الدول صفحه ۱۸۰ چاپ بوکوک ( اوکسونی ) ۱۶۶۳ میلادی . اما در نسخه چاپ ابا یسوعیان ( بیروت ) این جمله به جهتی که بر ما معلوم نیست حذف شده است . مؤلف )  
پس در متن عبارت هیچگونه اشتباه و پیچیده گی یافت نمی شود ولی آنان که مقام عرب را بالاتر از این میدانند این روایت را ناشی از تعصب دینی دانسته نادرست می شمارند . و عده ای از تاریخ نویسان فرنگ هم با آنان موافق هستند و رساله ها و کتاب هایی بر رد آن روایت نوشته اند . . . و بر خلاف آنچه پاره ای توهم کرده اند تنها ابوالفرج این داستان را نیاورده بلکه سایرین هم نوشته اند .

مثلاً عبدالطیف بغدادی تمام مصر را گردش کرده و آنچه در مصر دیده نوشته و موضوع سوزاندن کتابخانه را بیست و چند سال پیش از تولد ابوالفرج نوشته است . چه ابوالفرج در سال ۱۲۲۶ میلادی ( ۶۲۲ هـ . ) متولد شده و عبدالطیف در اواخر قرن ششم هجری به مصر آمده و اینک متن عبارات عبدالطیف در آن خصوص : « ستون هایی در اطراف عمود سواره دیدم که بعضی درست و بعضی شکسته بود و ظاهراً روی این ستون ها سقف بوده و ستون ها سقف رواقی است که ارسطو طالسی ( ارسطو ) و پیروان او پس از مرگ او در آنجا درس می گفتند و این همان دارالعلوم بوده که اسکندر موقع بنای اسکندریه ساخته است و کتابخانه ای که عمرو عاص به فرمان عمر رضی الله عنه آنرا سوزانید در همین محل بوده است . »

جرجی زیدان به دوام حاصل مطالعات و تحقیقات خود در زمینه ؛ به نقل از منبع معتبر تر دیگر ضمن مطالبی که حاوی مفاهیم بالاست از قول صاحب اثر ( جمال الدین ) می نویسد که یحیی به عمرو عاص کتابخانه اسکندریه را چنین توضیح کرد :

« بطو لوماوسی فیلادلفوس از پادشاهان اسکندریه همینکه به سلطنت رسید دانشمندان را به خود نزدیک ساخت و آنانرا به جمع آوری کتاب های علمی فرمان داد و گنجینه هایی برای کتاب ها مرتب ساخته و شخصی را به نام ابن مره ( زمیره ) متصدی کتابخانه کرد و او را دستور فرمود که در جمع آوری کتاب و به دست آوردن آن به هر قیمتی باشد کوشش کند و بازرگانان را به خرید کتاب وا دارد .

زمیره آن خدمت را انجام داد و در نتیجه اقدامات وی ۵۴۱۲۰ کتاب جمع آوری شد و همینکه شماره آنرا به پادشاه خبر دادند ؛ از زمیره پرسید که آیا باز هم در دنیا کتاب هست که ما به دست نیاورده ایم ؟ زمیره پاسخ داد که البته در سند و هند و فارس و گرگان و ارمنستان و بابل و موصل و روم کتاب فراوان است ؛ شاه از این مطلب تعجب کرده گفت :

باز هم کوشش کن تا کتاب های بیشتری به دست آوریم ؛ زمیره به کوشش خود ادامه داد و تا آنکه پادشاه زنده بود کتاب می خرید .

پس از مرگ آن پادشاه جانشین های آن پادشاه از آن کتاب ها نگهداری می کردند و تا این موقع در نگهداری و حفظ آن کوشش دارند . ( اینجاست که عمرو از گفته های یحیی متعجب شده موضوع را مهم دانسته به یحیی میگوید باید از خلیفه عمر اجازه بگیرم ... و آن جواب را از خلیفه میگیرد و آن کار را انجام میدهد )

این نگاشته ابن قفطی است که از فضات نامی اسلام بوده و بر علوم فقه و حدیث و قرآن و لغت و نحو و اصول و منطق و هیئت و هندسه و تاریخ احاطه داشته و بر جرح و تعدیل آن قادر بوده است. او و عبداللطیف خبر سوختاندن کتابخانه را از اسحق راهب نام و منابع بیشتری که اکنون از میان رفته است نقل کرده اند.

۳- در کتب تاریخی مسلمانان خبر سوزاندن کتابخانه های ایران و غیره موارد بسیاری دارد و مؤلف کشف الظنون در ضمن صحبت از علوم پیشین آن اخبار را چنین تلخیص میکند:

«همینکه مسلمانان ممالک ایران را گشودند و بر کتب ایرانیان دست یافتند سعد وقاص نامه به عمر نوشته اجازه خواست که آن کتاب ها را به مسلمانان انتقال دهد. عمر رضی الله عنه در پاسخ سعد چنین نوشت:

«همه آن ها را در آب بریزید چه اگر در آنها رستگاری هست الله ما را به بهتر از آن رهنمایی فرموده و

اگر گمراهی در آن بوده الله ما را از آن گمراهی رهایی داده است»

سعد آن کتاب ها را در آب انداخت و یا سوزانید و به این طریق علوم ایرانیان از بین رفت.

جای دیگر در ضمن گفتگو از مسلمانان و علوم اسلامی چنین میگوید:

«مسلمانان هر جایی را که گشودند کتابهای آنجا را سوزاندند»

ابن خلدون نیز به این موضع اشاره کرده میگوید:

«پس علوم ایرانیان که عمر در موقع فتح ایران به محو آن دستور داده بود چه شد؟»

## جعل حدیث:

پس از قتل عثمان بر سر خلافت فتنه برخاست و بسیاری داو طلب خلافت شدند و هر دسته به طرفداری سر دسته خود دنبال دلیل تراشی رفته و دلایل خود را با احادیث تحکیم می کردند و هر کدام که به استدلال محتاج می شدند فوری حدیث جعل نموده و از آن استفاده می کردند و **در نتیجه جعل حدیث معمول شد و هرج و مرج راه افتاد.**

مثلاً مهلب ابن ابی صفره که از پر هیزگاران و نجیبان زمان خود بود برای تقویت مسلمانان و ضعیف ساختن خوارج حدیث جعل میکرد. بسیاری هم می دانستند که حدیث مهلب جعل است ولی معتقد بودند که جنگ نیرنگ است و باید از هر نیرنگی در پیشرفت جنگ استفاده شود و البته امثال مهلب بسیاری از رجال به همان جهات احادیث دروغین می ساختند.

پس از رحلت حضرت رسول مهاجرین و انصار برای خلافت کشمکش داشتند و هر کدام آنرا حق خود می دانستند تا اینکه عمر گفت: من از پیغمبر شنیدم که پیشوای مسلمانان از قریش باشد و همین حدیث؛ کا را به نفع مهاجران (قریش) یکسره ساخت....

بنابر آنچه گفتیم شگفت نیست که طمع کاران برای جلب منافع خصوصی از خود حدیث بسازند و به آن استدلال کنند. مطابق گفته و نوشته اهل تحقیق مشهور ترین حدیث سازان چهار نفر بودند:

۱- ابن ابی یحیی در مدینه.

۲- واقدی در بغداد.

۳- مقاتل ابن سلیمان در خراسان.

۴- محمد بن سعید در شام.

حدیث سازان در پاره ای موارد به گناه خویش اعتراف می کردند؛ مثلاً همین که والی کوفه در سال ۱۵۳

هجری فرمان قتل ابن ابوالعجای حدیث ساز را صادر کرد؛ وی گفت:

حالا که حتماً مرا می کشید بدانید که چهار هزار حدیث ساخته و پرداخته ام و بدانوسيله حرام شما را حلال و حلال شما را حرام کردم و با آن احادیث روزه خود را گشودید و بی جهت روزه گرفتید .  
دیگر از حدیث سازان مشهور احمد جویباری ، ابن عکاشه کرمانی ، ابن تمیم فریابی است . و بطوریکه این سهل سری میگوید اینان ده هزار حدیث از پیش خود جعل کردند .

\*\*\*

**فرزند دلبندم!**

به خاطر باید داشت که **اینها قطره ایست از دریای قیر اندود تاریخ عربیت** و آن دینداری که حافظ بزرگ ؛ حافظ قرآن - با ۱۴ روایت - ؛ بالاخره در باره اش گفت :

**این حدیثم چه خوش آمدگه سحرگه میگفت  
بر در میگده ای ؛ با دف و نی ؛ ترسای بی ؛  
گر مسلمانی ؛ از این است که حافظ دارد  
وای ؛ اگر از پی امروز بود ؛ فردایی !!!**

دینداری ؛ هرچه هست که هزاران و میلیون ها نوع داشته است و دارد ؛ غیر از علم و ساینس است که تنها یک نوع می باشد و یک کلام و یک پاسخ در مسایل هستی و بشر بیشتر ندارد .

با اینکه تنها مثلاً کلیسای کاتولیک مسیحیت در اروپای قرون وسطی ۵۵۰۰ متفکر و مخترع و دانشمند را با اتهام کفر و مخالف یهوه و مسیح خداوند و انبیايش سخن گفتن ؛ زنده زنده به آتش افکنده و زجرکش و مسخ و مثله کرده است ؛ مگر چنانکه می بینی سیل خروشان علوم تجربی و اندیشه آزاد و ساینس و تکنولوژی را هیچ به اصطلاح « پاسان خدا !!! » نتوانست متوقف سازد !

به هر حال ؛ آن به گذشته تعلق دارد و این ؛ در حال فتح امروز است و حاکم بی رقیب و بی مزاحم آینده می باشد .

توجه داشته باش که هنوز سخن بر سر چونی و چرایی ادیان و « تاریخ جامع ادیان از آغاز تا به امروز » نیست ؛ چیزی که من می توانم بگویم متخصص متبهر در آنم .

زبان های سامی منجمله عربی خوشبختانه زبان « یاجوج و ماجوج » نیست و چندان فاصله ای از زبان بزرگ فارسی ندارد . و نیز آنچه سامیان غارنشین و بیابانگرد و خیال باف و افسانه پرداز و شاعرکار قدیم بافته اند و ساخته اند ؛ با جزئیات و ریز و درشت آن ها اکنون بر ملا و آشکار می باشد .

کار قدما - چون آنزمان دیگر امکانی نبوده است - موجه است و اما در گذشته و در مقابر گذشته گان زیستن ؛ برای خرد امروز مسأله دارد .

مُرده پرستان و مقبره پرستان ... ؛ به خاطر خود گذشته و سنت و واجب ... ؛ نه بلکه برای تجارت و حکومت و چپاول و غارت خود ؛ این ادا ها را در می آورند . آنان برخلاف بوزینه های مقلد و سواری ده و باجگذار خود ؛ به خوبی می دانند که در « پشت ورق » چی هست و حقیقت و دروغ از چه قرار می باشد !!

و همیشه از ته دل ؛ بر خیریت اینهمه بوزینه می خندند و کیف می کنند !

**فرزند دانای عزیزم !**



مطمین باش که این دوران خربت و بوزینه گی؛ حتی در زمان حیات خودت به پایان می رسد. ریشه های درخت کهن و فرسوده آن هم اکنون از آب و خاکِ غرب و شرق قطع گردیده است!  
در هر حال من نمی توانم به جهالت برگردم و به میل و زور این و آن؛ خورشید دانایی را در روان خود نابود کرده و ظلمت نادانی را در آن برگردانم؛ درین ظلمتکده ترین ظلمتکده جهان؛ چنان روشن و تابان و فروزانم که حتی اجازه نمیدهم؛ جهل و خرافات و شیطنت و خرسازی و بوزینه پروری؛ بر مُرده من نیز دسترسی و حاکمیت داشته باشد.

بدینجهت در همین جا وصیت میکنم که اگر به هر نحوی مُردم؛ جسمم فقط و فقط به یکی از دانشگاه های طب تحویل داده شود تا اندام اندام و ذره ذره آن هم در خدمت دانش و در نبرد با بی دانشی و نادانی و تبعات خرکننده آن قرار داشته باشد!

**هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشقِ ثبت است بر جریدهء عالم دوام ما**

**پدرت : عالم افتخار**

**۲ میزان ۱۳۸۷ رسمی ه. ش**